

درس دوم: قاضی بست

قالب: نثر داستانی نوع ادبی: تعلیمی محتوا: قناعت ورزی، عزت نفس داشتن

تاریخ ادبیات:

ابوالفضل محمد بیهقی

* نویسنده قرن پنجم هجری * اثر: تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی

* موضوع اصلی این کتاب، تاریخ سلطنت مسعود، پسر سلطان محمود غزنوی است.

واژگان املائی:

ماه صفر - رود هیرمند - بازان و یوزان - حَشَم و مطرب - صید و شکار - چاشتگاه - خیمه و شرع - نشاط و شادمانی - قضای آمده - کشتی بخواست

روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، بر نشست

قلمرو زبانی: شبگیر: سحرگاه، صبح زود / برنشست: سوار شد. / امیر: سلطان، پادشاه / سلطان مسعود: فرزند سلطان محمود (۵۰۹ - ۴۵۲ هـ.ق) پادشاهی کریم و دادگستر بود، در سال ۴۹۳ هـ.ق به سلطنت رسید. در دوره حکومت وی آرامشی نسبی برقرار بود. / «روز دوشنبه»، شبگیر: قید / امیر: شاخص / برنشست: فعل وندی / قرار گرفتن «مسعود» در آکلاد بدین معناست که این کلمه در متن اصلی نیامده و امروزه به متن افزوده شده است.

بازگردانی: روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود، سوار بر اسب شد

به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشَم و ندیمان و مُطربان.

قلمرو زبانی: کران: کنار، ساحل / بازان: بازها، پرندگان شکاری باز / یوزان: یوزها، یوز پلنگ ها، سگان شکاری / حَشَم: چاکران، خدمت کاران (معنای دیگر حَشَم: چهار پایان) / ندیمان: همدم ها، همراهان، نزدیکان / مُطربان: نوازندگان.

قلمرو ادبی: باز و یوز، حَشَم، ندیم و مطرب: مراعات النظیر.

بازگردانی: به سوی ساحل و کناره رود هیرمند روانه شد، در حالی که دسته‌ای از پرندگان شکاری، یوزپلنگ ها، چاکران، همنشینان و نوازندگان نیز با او بودند.

صید بسیار به دست آمد که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرو آمدند.

قلمرو زبانی چاشتگاه: زمانی بین صبح و ظهر (حوالی ساعت ۸ تا ۱۰ صبح)، یک قسمت از چهار قسمت روز، زمان خوردن چاشت / فرو آمدند: پایین آمدند (از اسب ها)

قلمرو ادبی: آب: مجازاً رودخانه هیرمند

بازگردانی: بسیار شکار کردند زیرا تا هنگام چاشت (حدود ۱۰ صبح) سرگرم شکار کردن بودند. سپس در ساحل رود هیرمند برای استراحت از اسب ها پایین آمدند.

و خیمه ها و شرع ها زده بودند.

قلمرو زبانی خیمه: چادر / شرع: سایه بان، خیمه **قلمرو ادبی:** خیمه و شرع: تناسب

بازگردانی: و چادرها و سایه بانها را بر پا کرده بودند.

از قضای آمده پس از نماز، امیر کشتی ها بخواست و ناوی ده بیاوردند.

قلمرو زبانی: از قضای آمده: اتفاقاً، از روی اتفاق / بخواست: طلب کرد / ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند. / ناوی ده: ترکیب وصفی مقلوب: ده ناو (ناو = هسته گروه اسمی / ده = صفت پرسشی) نقش: مفعول **قلمرو ادبی:** نماز: مجازاً وقت نماز ظهر **بازگردانی:** اتفاقاً پس از نماز، سلطان مسعود دستور داد تا چند کشتی بیاوردند. از این رو ده کشتی مهیا کردند.

یکی بزرگ تر، از جهت نشست او و جامه ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند.

قلمرو زبانی: از جهت نشست: برای نشستن / جامه ها افگندند: گستردنی ها را گستردند، بسترها را مهیا کردند / شرع: سایه بان، خیمه / مرجع ضمیر «او» امیر مسعود / مرجع ضمیر «وی» ناو / از جهت: حرف اضافه

بازگردانی: قایقی بزرگ تر برای نشستن (سوار شدن) سلطان مسعود آماده کردند و بستر را مهیا نمودند و سایه بان و چادری هم بر بالای آن کشیدند.

از هر دستی مردم در کشتی های دیگر بودند و کس را خبر نه.

قلمرو زبانی: از هر دستی: از هر طبقه ای، از هر گروهی / کس را خبر نه: هیچ کس (از ماجرا) خبر نداشت

بازگردانی: مردم طبقات و گروه های مختلف در کشتی های دیگر نشسته بودند و هیچ کس از ماجرا خبر نداشت.

ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت.

قلمرو زبانی: آب نیرو کرده بود: آب بالا آمده بود/ نشستن گرفت: شروع کرد به غرق شدن و فرو رفتن در آب/ دریدن گرفت: شروع کرد به شکافته شدن/ فعل «بود» در عبارت «کشتی پر شده» به قرینه لفظی حذف شده است. / فعل «گرفت» در اینجا معنی «آغاز و شروع» را بیان می‌کند که البته این کاربرد کهن امروزه نیز در زبان کارایی دارد. مثلاً می‌گوییم: باران گرفت = شروع به باریدن کرد. به همین سبب این فعل را «فعل آغازی» گفته‌اند.

بازگردانی: ناگهان دیدند که وقتی آب هیرمند طغیان کرد و بالا آمد و کشتی را فرا گرفت، کشتی شروع به فرو رفتن و شکافته شدن کرد.

آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هَراهز و غَریو خاست. امیر بر خاست

قلمرو زبانی: هَراهز: فتنه‌ای که مردم را به جنبش در آورد، غوغا/ غَریو: فریاد، سروصدا/ خواست: اراده کرد، قصد کرد/ خاست: برخاست، بلند شد

بازگردانی: در آن هنگام، دریافتند که کشتی می‌خواهد غرق شود، فریاد و آشوب و همه‌مردم بلند شد، در این حال امیر مسعود از جای خویش برخاست.

هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند.

قلمرو زبانی: هنر آن بود: بخت یار بود، خوشبختانه

بازگردانی: خوش شانس و نیک بختی امیر مسعود این بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند.

ایشان در جَسْتند هفت و هشت تن و امیر را بر بُودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد، چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن.

قلمرو زبانی: در جَسْتند: پریدند/ بر بُودند: کشیدند/ نیک کوفته شد: کاملاً بدنش آسیب دیده بود/ افگار: زخمی، مجروح/ دوال: چرم و پوست [یک دوال: یک لایه، یک پاره]/ نیک: به شدت، کاملاً/ «نیک»: قید/ بر بُودند: ماضی ساده/ هفت و هشت تن: گروه اسمی (تن: اسم و هسته، هفت و هشت: صفت مبهم)

بازگردانی: آنان جهیدند(پریدند) و به چالاک‌کی امیر مسعود را از آب بیرون کشیدند و به کشتی دیگر رساندند، در حالی که امیر مسعود به شدت آسیب دید و پای راست وی مجروح گردید، به گونه‌ای که یک لایه از پوست و گوشت آن کنده شد و چیزی نمانده بود که او غرق شود.

اما ایزد رحمت کرد، پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد.

قلمرو زبانی: سور: جشن و شادی / (صور: شیپور / ثور: گاو نر) / برانندند: حرکت دادند / تیره شد: خراب و نابود شد.

قلمرو ادبی: تیره شد: کنایه از خراب و نابود شد.

بازگردانی: ولیکن خداوند پس از نشان دادن قدرت، رحمت کرد و جشن و شادی به آن بزرگی تیره و خراب شد.

امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود.

قلمرو زبانی: جامه بگردانید: لباس هایش را عوض کرد / تر و تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود. / جامه: مفعول / «تر و تباه»:

ترکیب عطفی (تر: مسند، تباه: معطوف به مسند)

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده: کنایه: «از مرگ نجات یافته»

بازگردانی: امیر مسعود نجات یافته از مرگ، وارد خیمه شد و لباس خود را عوض کرد، در حالی که به شدت خیس و ناخوش شده بود

امیر بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و

تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند.

قلمرو زبانی: کوشک: کاخ، قصر / سخت ناخوش: بسیار ناخوش و بد / تشویش: ناآرامی، بی قراری / به پای شده: ایجاد شده / اعیان:

بزرگان. / خبری سخت ناخوش: گروه اسمی / خبر: هسته / سخت: قید صفت.

بازگردانی: امیر مسعود سوار بر اسب شد و سریع به قصر آمد زیرا خبری بسیار ناگوار (شایعه غرق شدن امیر) در میان سپاهیان

افتاده بود و اضطراب و نگرانی بزرگی پدید آمده بود و ابا شنیدن خبر بازگشت امیر [سرشناسان و بزرگان و وزیران همه برای احترام و خدمتگزاری به استقبال رفتند.

چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: خروش: بانگ، فریاد / لشکری: سپاهیان / رعیت: مردم عادی / «ی» در «لشگری» «ی» نسبی / جمله اول: چهار جزئی با

مفعول و مسند (پادشاه: مفعول / سلامت: مسند) / «را» در «آن را اندازه نبود»: حرف اضافه (برای آن)

قلمرو ادبی: خروش و دعا، لشکری و رعیت: مراعات نظیر / لفّ و نشر: خروش: لف (۱) / دعا: لف (۲) / لشکری نشر (۱) / رعیت: نشر (۲)

لشکریان می خروشیدند و رعایا دعا می کردند / آن را اندازه نبود: کنایه از بسیار زیاد بود

بازگردانی: وقتی جمعیت، پادشاه (امیر مسعود) را تندرست و سالم دیدند، بانگ شادی و دعاگویی از سپاهیان و مردم معمولی بلند

شد و به شکرانه سلامت امیر آنقدر صدقه دادند که بی حد و اندازه بود.

دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد.

قلمرو زبانی: غزنین: نام شهری است (پایتخت غزنویان) / جمله: همه، سراسر، تمامی / صعب: دشوار، سخت / مقرون: همراه، نزدیک شده / دیگر روز: ترکیب وصفی مقلوب / روز دیگر (دیگر: صفت مبهم، روز: هسته گروه اسمی)

قلمرو ادبی: غزنین: مجازاً حاکم غزنین / جمله مملکت: مجازاً همه حاکمان مملکت /

بازگردانی: روز دیگر، امیر مسعود فرمان داد تا به سبب این حادثه بزرگ و دشوار که رخ داد و سلامتی که به آن همراه شد، نامه‌ها به غزنین و تمام مملکت بنویسند.

مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند، شکر این را و نبشته آمد و به توقیع مؤکد گشت و مبشران برفتند.

قلمرو زبانی: مثال داد: فرمان داد / هزار هزار: یک میلیون / درم: درهم: سکه نقره / ممالک: جمع «مملکت» کشور / مستحقان: نیازمندان، فقیران / توقیع: امضاء کردن نامه و فرمان / مؤکد گشت: تأکید، محکم و استوار شد / مبشران: بشارت دهندگان / دیگر ممالک: ترکیب وصفی مقلوب: ممالک دیگر / شکر این را: «را» به معنی «برای» (حرف اضافه) / نبشته آمد: نوشته شد (فعل ماضی مجهول)

بازگردانی: امیر مسعود دستور داد تا یک میلیون سکه نقره به غزنین و دو میلیون سکه نقره به نواحی دیگر، به نیازمندان و بینوایان بدهند، به خاطر این نعمت سلامتی که خدا به او لطف کرد. و سپس دستور آن نوشته شد و با امضای امیر نیز استوار و محکم گشت (تأیید شد) و پیک‌ها و بشارت دهندگان روانه شدند.

پنجشنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطباء و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن.

قلمرو زبانی: لغت: سرسام: حالت آشفتگی و بی‌قراری و پریشان‌حواسی شبیه دیوانگی، سردرد شدید / افتاد: ایجاد شد / بار نتوانست داد: نتوانست اجازه ملاقات بدهد / محجوب: پنهان / مگر: به جز / اطباء: جمع طبیب، پزشکان / «ی» در «سرسامی»: ی نکره / تنی چند: ترکیب وصفی مقلوب (تن: هسته / ی: نشانه نکره / چند: صفت مبهم)

بازگردانی: امیر مسعود دچار تب شد، تبی بسیار شدید و سوزان، به طوری که به پریشان‌گویی و هذیان افتاد و نتوانست اجازه دیدار به کسی بدهد و با کسی ملاقات نماید و از چشم مردم، خود را پوشیده و پنهان داشت.

و دل‌ها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: تا حال چون شود: چه اتفاقی خواهد افتاد. **قلمرو ادبی:** دل: مجاز از افراد و اشخاص

بازگردانی: همه اطرافیان امیر مسعود نگران و مضطرب بودند که سرانجام وضع امیر چگونه خواهد شد.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم.

قلمرو زبانی: عارضه: پیش آمد، حادثه / بونصر (بونصر مشکان): دبیر رسایل دربار محمود و مسعود غزنوی است که تا پایان عمر بر این سمت می‌ماند وی استاد بیهقی است و بیهقی در همه جای تاریخ خود، از او به نیکی یاد کرده است. / کراهیتی نبود: نامناسب نبود / فرود سرای: قسمت پایین دربار / آغاجی: حاجب و ندیم خاص پادشاه که در رسانیدن مطالب و رسایل، رابط بین پادشاهان و امیران و اعیان دولت بود. / آغاجی خادم: خادم خاص سلطان مسعود غزنوی / خیر خیر: سریع / نکت: جمع «نکته»، نکته‌ها، موضوع اصلی / «خیر خیر» قید / «ندیدم» ماضی استمراری ساخت کهن است به معنی «نمی‌دیدم» / بونصر نامه‌های رسیده را، نکت بیرون می‌آورد: «را» فک اضافه (نکت نامه‌های رسیده)

قلمرو ادبی: عارضه: ایهام دارد (1) پیش آمد و حادثه (2) بیماری

بازگردانی: از هنگامی که این بیماری پدید آمد، ابونصر مُشکان (استاد بیهقی و رئیس دیوان رسایل در عهد محمود و مسعود غزنوی) نامه‌های رسیده را بررسی می‌کرد و به سبب فراوانی موضوعات، مسایل مهم آن را با خط خویش استخراج می‌کرد و آن خبرهایی که هیچ ناپسندی در آن‌ها نبود، از طریق من (بیهقی) به اندرونی کاخ امیر می‌فرستاد و من آن‌ها را به خدمتکار مخصوص امیر می‌دادم و تندتند پاسخ می‌آوردم، در حالی که امیر مسعود را هرگز نمی‌دیدم.

نکته: آغاجی خادم، واسط امیر مسعود و بیهقی بود.

تا آنگاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم بشارتی بود. آغاجی بستد و

پیش بُرد. پس از یک ساعت، بر آمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

قلمرو زبانی: بشارت: مژده، خبر خوش / بستد: گرفت / بر آمد: برگشت / می‌بخواند: صدا می‌زند، می‌طلبد

قلمرو ادبی: یک ساعت: مجازاً مدتی اندک

بازگردانی: تا هنگامی که نامه‌هایی از فرزندان «علی تکین» رسید و من مسایل مهم آن نامه‌ها را که شامل خبرهای خوشی بود بردم. آغاجی آن را گرفت و به خدمت امیر رساند. پس از مدتی برگشت و گفت: ای ابوالفضل بیهقی، امیر تو را صدا می‌زند.

نکته: ویژگی نثر تاریخ بیهقی در این بخش ← توصیف جزئیات

پیش رفتم، یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُر یخ بر زَبَر آن و امیر را یافتم از آن جا بر زَبَر تخت نشسته، پیراهنِ توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و ابوالعلای طیب آن جا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی: پیش: جلو / یافتن: دیدن، مشاهده کردن / کتان: گیاهی است که از ساقه‌های الیاف آن در نساجی استفاده می‌کنند. / تر کرده: خیس و نم‌دار نموده / تاس: ظرف، کاسه‌ای که در آن مایعات می‌ریزند. / زَبَر: بالا / توزی: منسوب به توز، پارچه نازک کتانی که نخست در شهر توز می‌بافته‌اند. / «ی» در کلمه «توزی»: پسوند صفت نسبی (منسوب به شهر توز) / مخنقه: گردن‌بند، قلاده / عقد: گردن‌بند (مخنقه) / کافور: ماده‌ای است خوش بو، سفید رنگ که از بعضی گیاهان به ویژه درختی معروف به درخت کافور به دست می‌آید، کافور اثر ضد عفونی‌کننده و ضد تب دارد. / ابوالعلای طیب: پزشک مخصوص سلطان مسعود غزنوی / زیر تخت: کنار و پایین تخت / یافتم (هر دو): دیدم **بازگردانی:** من وارد اندرونی کاخ شدم. دیدم اتاق را تاریک کرده‌اند و پرده‌هایی از جنس کتان را خیس کرده و نمناک آویزان کرده بودند و شاخه‌های بسیاری بر روی آن نهادند و ظرف‌های بزرگ پر از یخ را بالای آن گذاشتند و در همین حال امیر مسعود را دیدم آنجا بر بالای تخت نشسته بود و پیراهنی کتانی بافته شهر توز بر تن داشت و گردن آویزی که از کافور برای شفابخشی مهیا کرده بودند، به گردن داشت و ابوالعلای پزشک را نیز آن جا پایین تخت نشسته دیدم. **مفهوم:** این تدابیر (تاریک کردن اتاق، خیس کردن پرده‌ها، ظرف‌های پُر یخ) برای پایین آوردن تب و اعتدال دمای بدن امیر بود.

گفت: بونصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که عِلّت و تب تمامی زایل شد.

قلمرو زبانی: دُرُستم: سالم و تندرست هستم / بار داده آید: اجازه ملاقات ترتیب داده شود. / عِلّت: بیماری / زایل شد: از بین رفت / «بار داده آید»: مضارع مجهول / بونصر را بگوی: «را» به معنی «به» (به بونصر بگوی) / امروز: قید / امروز درستم: جمله سه جزئی گذرا به مسند / در این دو سه روز: این: وابسته پیشین (صفت اشاره) / دو سه: وابسته پیشین (صفت مبهم) / روز: هسته گروه اسمی: متمم / عِلّت و تب زایل شود: عِلّت: نهاد / تب: معطوف به نهاد / زایل: مسند.

بازگردانی: امیر مسعود به من (بیهقی) گفت: به بونصر مشکان بگو که من امروز خوب و تندرست هستم و در این دو سه روز آینده اجازه ملاقات و دیدار با من به دیگران داده شود (وقت ملاقات بدهد) زیرا بیماری و تب من به طور کلی برطرف شد.

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزوجل بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد.

قلمرو زبانی: این چه رفت: هر آن چه را که اتفاق افتاده بود / سخت: بسیار / عزوجل: عزیز و بزرگ است. / نبشته: نوشته / «سخت»: قید / حرف «را»: حرف اضافه (در معنای «برای») / نبشته آمد: نوشته شد ← ماضی ساده مجهول.

بازگردانی: من (بیبهقی) برگشتم و آن چه را که پیش آمد با استادم بونصر مُشکان در میان نهادم. او بسیار خوشحال شد و به خاطر نعمت سلامتی و بهبودی سلطان مسعود سپاس خداوند عزیز و بزرگواری را به جای آورد و سرانجام نامه هم نوشته شد.

نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایونِ خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد.

قلمرو زبانی: راه یافتم: اجازه دیدار گرفتم / همایون: خجسته، مبارک / خداوند: پادشاه (منظور: سلطان مسعود) / دوات: ظرفی که در آن مرکب می‌ریزند / توقیع: امضاء کردن نامه و فرمان.

قلمرو ادبی: سعادت دیدار همایونِ خداوند: واج آرای، تکرار مصوّت کوتاه «کسره» (تتابع اضافات) / دوات: مجازاً جوهر و قلم

بازگردانی: من آن نامه را به خدمت آغاجی (خادم خاص) بردم و اجازه دیدار گرفتم تا این که سعادت و ملاقات پر برکت و خجسته امیر مسعود، بار دیگر برایم حاصل گشت و پس از آن، امیر آن نامه را خواند و در خواست قلم و دوات کرد، آوردند و او آن نوشته را امضا نمود.

گفت: چون نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در یابی، تا داده آید.

قلمرو زبانی: گسیل: فرستاد، روانه / دربابی: در مورد کاری، درباره موضوعی / داده شود (مضارع مجهول) / باز آی: فعل امر

بازگردانی: سپس امیر مسعود، خطاب به من (بیبهقی) گفت: وقتی که نامه‌ها فرستاده شود (فرستاده شد) تو بازگرد که پیامی دارم به بونصر درباره موضوعی، تا آن پیام به وسیله تو داده شود.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسیل کرده.

قلمرو زبانی: توقیعی: امضاء شده / دبیر: نویسنده، کاتب / کافی: با کفایت / این مرد بزرگ و کافی: منظور «بونصر مشکان» / نماز پیشین: نماز ظهر / به نشاط: با حالتی خوش و خرم / مهمات: کارهای مهم (منظور: نوشتن نامه) / فارغ: آسوده / خیل‌تاشان: گروه نوکران و چاکران / «به نشاط»: نقش قید / این مرد بزرگ و دبیر کافی: این: صفت اشاره (وابسته پیشین) / مرد: هسته (در نقش «نهاد» / بزرگ: صفت بیانی (وابسته پسین) / دبیر: معطوف به نهاد / کافی: صفت بیانی (وابسته پسین) / پسوند «ی» در واژه «توقیعی» معنای مفعولی به واژه داده است: مثل «ارسالی» = «ارسال شده» // فعل «بود» پس از «گسیل کرده» به قرینه لفظی حذف شده است.

قلمرو ادبی: قلم در نهادن: کنایه از شروع به نوشتن کردن.

بازگردانی: و این مرد بزرگ و نویسنده لایق و شایسته، با خرمی و شادمانی شروع به نوشتن کرد. تا موقع نماز ظهر همه کارهای مهم را به انجام رسانده بود و چاکران و سواران همراه را برای مأموریت روانه کرد.

پس رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: رُقعت: نامه / نبشت: نوشت / باز نمود: توضیح داد، شرح داد / حرف «را» در «مرا»: حرف اضافه (= به من)

بازگردانی: سپس بونصر، نامه‌ای به امیر مسعود نوشت و هر کاری که انجام داده بود، شرح داد و آن نامه را به دستم سپرد.

نکته: ویژگی نثر تاریخ بیهقی در این بخش ← ایجاز و کوتاهی جملات

بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد. و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها را بیاور!» و

مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو

هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست.

قلمرو زبانی: نیک آمد: خوب شد / بستان: بگیر / زرپاره: طلای خورد شده (تگه تگه شده) / غزو: جنگ / بگداخته: ذوب کرده / به بونصر

بگو (را، حرف اضافه: به) / برسانیدم: قعل گذرا شده «برسیدم» / حلال تر مال‌ها: صفت برتر به جای صفت «برترین» به کار رفته است:

حلال ترین / شکسته، بگداخته، پاره کرده: فعل «است» در تمامی این فعل‌ها به قرینه لفظی حذف شده است.

بازگردانی: من (بیهقی) آن نامه را بردم و اجازه ملاقات گرفتم و به امیر رساندم، آن را خواند و گفت: خوب شد، رو به آغاجی خادم

گفت «کیسه‌ها را بیاور» و به من گفت: «بگیر» در هر کیسه هزار مثقال تگه‌ها و پاره‌های طاست. به بونصر بگو که طلایی است که پدر

ما از جنگ هندوستان آورده است و بت‌های طلایی را شکسته ذوب و تگه تگه کرده است و حلال ترین مال هاست.

در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم.

قلمرو زبانی: بی شبهت: بدون شک و تردید / صدقه: آنچه به حکم و شرع، و در راه خدا به درویش و مسکین دهند؛ زکات / فرماییم:

دستور دهیم / «را»: برای: حرف اضافه (برای ما از این بیاورند)

بازگردانی: در هر سفری که می‌رویم از همین زرها برای ما می‌آورند که اگر بخواهیم صدقه‌ای به کسی بدهیم، از این مال دستور می

دهیم بپردازند که شک و گمانی در حلال بودن آن نداشته باشد.

و می‌شنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کسی چیزی نستانند و

اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر.

قلمرو زبانی: ابوالحسن بولانی: قاضی شهر بُست در عصر سلطان مسعود غزنوی / تنگ دست: فقیر / نستانند: نمی‌گیرند / اندک مایه:

کمی / ضیعتی: زمین زراعتی / ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر سخت تنگدست‌اند: نهاد / بُست: مضاف الیه / بوالحسن بولانی: بدل /

پسر: معطوف به نهاد / «ش»: مضاف الیه / بوبکر: بدل / سخت: قید / تنگ دست: مسند / جمله سه جزئی گذرا به مسند / فعل «باید

داد» پس از یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر «باید داد»: حذف به قرینه لفظی.

بازگردانی: و می شنویم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر بسیار تهیدست هستند و از کسی چیزی نمی گیرند و زمین زراعتی اندکی دارند باید یک کیسه به پدر و به کیسه به پسر داد.

تا خویشان را ضیعتکی حلال خرد و فراخ تر بتوانند زیست. و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.

قلمرو زبانی: فراخ تر بتوانند زیست: بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. / لختی: مقداری / گزارده باشیم: به جا آورده باشیم / تا خویشان را ضیعتکی حلال خرد: «را»: «برای» (حرف اضافه) [برای خویشان] / ضیعتکی: «ک» تصغیر به معنای کوچک (ضیعت کوچکی)

بازگردانی: تا این که برای خود زمین زراعتی ناچیز و حلال بخرد و بتواند راحت تر زندگی کند و ما مقداری از حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم به جا آورده باشیم.

من کیسه بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم: دعا کرد و گفت: «خداوند این، سخت نیکو کرد و

شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند» و به خانه باز گشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و پیام امیر را به

قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: بستدم: گرفتم / حال باز گفتم: ماجرا را شرح دادم / خداوند این سخت نیکو کرد: پادشاه کار بسیار نیکو انجام داد / درم: درهم، سکه نقره / شنوده ام: شنیده ام / وقت باشد: بعضی مواقع / درمانده اند: نیازمند و بیچاره اند. / سخت: قید / قاضی: شاخص / بونصر پیام امیر را به قاضی رسانید: جمله چهار جزئی با مفعول و متمم (امیر: مفعول / قاضی: متمم)

بازگردانی: من کیسه ها را گرفتم و به نزد بونصر بردم و حال را شرح دادم. بونصر دعا کرد و گفت: «پادشاه این کار را بسیار نیکو انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی به خاطر ده درهم درمانده اند.» و به خانه برگشت و کیسه ها را با او بردند و پس از نماز، کسی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را خواند و آن ها آمدند. بونصر پیام امیر را به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است.»

قلمرو زبانی: صلت: صلّه، پادشاه / فخر: افتخار، مباحات. / این: ضمیر اشاره. **بازگردانی:** قاضی ابوالحسن، بسیار شکر و سپاس به جای آورد و گفت: این هدیه، باعث افتخار من است.

پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد.

قلمرو زبانی: باز دادم: پس دادم / مرا به کار نیست: برای من لازم نیست، به درد من نمی خورد / حساب این نتوانم کرد: نمی توانم حساب این طلاها را پس بدهم. / «سخت»: قید

بازگردانی: من آن هدیه را پذیرفتم اما باز پس دادم زیرا برای من لازم نیست و روز قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم حساب آن را پس بدهم.

نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آن چه دارم و اندک است قانعم. وزر و وبال این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی: در بایست: (در این جا): لازم و ضروری / مرا سخت در بایست نیست: نمی‌گویم که به آن نیازی ندارم / قانع: خرسند، راضی / وزر: گناه / وبال: عذاب و سختی. / وزر و وبال این چه کار آید؟: استفهام انکاری (به کار نمی‌آید)

بازگردانی: قاضی ابوالحسن می‌گوید: من نمی‌گویم که این هدایا برای من خیلی ضروری نیست به آن‌ها نیاز ندارم ولی چون به آن اندک دارایی خود راضی و خرسندم، دیگر گناه و عذاب این چه سودی برای من دارد؟ **مفهوم:** قناعت ورزی

بونصر گفت: ای سبحان الله، زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده آن را امیر المؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟

قلمرو زبانی: ای سبحان الله: تعجب می‌کنم، در شگفتم / امیر المؤمنین: خلیفه عباسی (القادر بالله) / می‌روا دارد ستدن: گرفتن آن را جایز می‌داند / همی نستاند: نمی‌گیرد / پاره کرده: به سکه تبدیل کرده، مسکوک کرده. / «ای سبحان الله»: شبه جمله از نوع صوت (برای بیان تعجب و شگفتی) / فعل «باشد» پس از «شکسته» و «پاره کرده»: حذف به قرینه لفظی / سلطان: شاخص.

قلمرو ادبی: شمشیر: مجازاً به زور و جنگ / غزو: در اصل نام جنگ‌هایی است که پیامبر (ص) در آن شرکت جسته بود. مجازاً جنگ

بازگردانی: ونصر گفت: شگفتا! زری را که سلطان محمود با جنگ از بت‌خانه‌های کافران به زور و شمشیر و پیکار آورده است و بت‌های طلایی را شکسته و به پاره‌های زر (سکه) تبدیل کرده، در حالی که خلیفه بغداد، گرفتن آن را جایز می‌داند، (اما) آن را قاضی نمی‌گیرد؟! **مفهوم:** شگفت زدگی بونصر مشکان به خاطر خودداری قاضی بست از قبول طلاهای اهدایی امیر مسعود.

گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است. و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.

قلمرو زبانی: خداوند: پادشاه / حال خلیفه دیگر است: حال و وضع خلیفه عباسی با من فرق دارد / ولایت: سرزمین / خواجه: سرور، بزرگ (در این جا منظور بونصر مشکان است / مصطفی: برگزیده (پیامبر حق) / در عهده این نشوم: مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم. / زندگانی: نهاد / خداوند: مضاف الیه / دراز: مسند / باد: فعل دعایی اسنادی [جمله سه جزئی با فعل اسنادی] / در عهده این نشوم: جمله سه جزئی اسنادی / «این» در «این نپذیرم»: ضمیر اشاره (مفعول) و در «در عهده این نشوم»: ضمیر اشاره (مضاف الیه) / آن: (آن غزوها): صفت اشاره.

بازگردانی: قاضی ابوالحسن گفت: عمر سلطان دراز باد، حال و وضع خلیفه فرق می‌کند زیرا خلیفه صاحب اختیار دین و کشور است و خواجه با امیر محمود در جنگ‌ها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن جنگ‌ها بر اساس سنت و روش مصطفی (پیامبر حق) است یا نه. من این را نمی‌پذیرم و مسؤولیت این را هم به عهده نمی‌گیرم.

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و مستحقان و درویشان ده» گفت: «من هیچ مستحق شناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

قلمرو زبانی: مستحق: در خور، شایسته، استحقاق دارنده / مرا چه افتاده است؟: به من چه ربطی دارد؟ / به هیچ حال این عهده قبول نکنم: هرگز این مسؤولیت را نمی‌پذیرم / عهده: مسؤولیت، تعهد، ذمه، پیمان. / مرا چه افتاده است؟: استفهام انکاری: (به من ربطی ندارد)

قلمرو ادبی: شمار چیزی را دادن: کنایه از حساب پس دادن / بُست: مجازاً مردم بُست. **بازگردانی:** (بونصر) گفت: اگر تو قبول نمی‌کنی به شاگردان خود و به نیازمندان و درویشان بده. قاضی گفت: «من هیچ نیازمندی را در بُست نمی‌شناسم که طلا را بتوان به آن‌ها داد و این چه کاری است که طلا را کس دیگری ببرد و من در قیامت حساب آن را پس بدهم؟ به هیچ وجه این مسؤولیت را قبول نمی‌کنم.»

بونصر پسرش را گفت: تو از آن خویش بستان.

قلمرو زبانی: از آن خویش بستان: برای خودت بردار. / نکات زبانی: بونصر، پسرش را گفت: به پسرش گفت [را ← به: حرف اضافه] **بازگردانی:** بونصر به پسر قاضی ابوالحسن گفت: تو سهم خودت را بردار.

گفت: زندگانی خواجه عمید دراز باد. علی آیی حال، من فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام.

قلمرو زبانی: عمید: بزرگ، سرور، لقب بونصر مشکان. / علی آیی حال: به هر حال. / علم از وی آموختم: جمله چهار جزئی با مفعول و متمم (علم: مفعول / وی: متمم)

بازگردانی: فرزند قاضی ابوالحسن گفت زندگانی خواجه بزرگ، بونصر دراز باشد. به هر حال من نیز فرزند همین پدر هستم که این سخن را گفت و از وی علم آموخته‌ام.

اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی. پس، به جای آن که سال‌ها دیده‌ام. و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد.

قلمرو زبانی: فعل «بودمی» پس از «بدانسته» به قرینه لفظی حذف شد / دیده بودمی: ماضی بعید استمراری / واجب کردی، کردمی: ماضی استمراری.

بازگردانی: اگر من یک روز او را دیده بودم و بر احوال خلق و خوی وی آگاهی یافته بودم، بر من واجب می‌شد که در تمام عمرم از او پیروی نمایم. پس من که سال‌ها او را دیده‌ام و با وی زیسته‌ام، شاسته نیست که خلاف نظرش رفتار کنم. و من هم از همان حسابرسی و سؤال و جوابی در قیامت میترسم که او می‌ترسد.

آن چه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.

قلمرو زبانی: حطام: ریزه گیاه خشک / کفایت: کافی، بسنده **قلمرو ادبی:** حطام: استعاره از «مال اندک دنیا»

بازگردانی: آن مقدار که از مال ناچیز و اندک دنیا دارم، حلال است و برای من کافی است و به چیزی بیشتر از آن نیازمند نیستم. **مفهوم:** قناعت و وزیدن و عزت نفس داشتن.

بونصر گفت: لَهِ دَرُگَمَا. بزرگا که شما دو تنید. و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه مند بود و از این یاد می‌کرد و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: لَهِ دَرُگَمَا: جمله‌ی دعایی است به معنای «خدا خیرتان بدهد». / بزرگا که شما دو تنید: شما دو نفر بزرگ و بلند مرتبه هستید / اندیشه مند: در حال تفکر / حال باز نمود: آن جریان را گزارش داد / «ا» در بزرگا: نشانه «عظمت و کثرت» / رُقعَه: نامه / باز فرستاد: برگرداند.

بازگردانی: بونصر گفت: خداوند شما دو نفر را خیر دهد. چه انسان‌های بزرگواری هستید. و گریه کرد و آن‌ها را برگرداند و بقیه‌ی روز در فکر بود و از این ماجرا یاد می‌کرد و روز دیگر، نامه‌ای به امیر نوشت و جریان را شرح داد و طلاها را برگرداند.

قلمرو زبانی

۱- از متن درس، با توجه به رابطه‌ی معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاش، حَشَم، ندیم، خادم رقعت، خط، دبیر، قلم

۲- معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

فرمان داد: (مثال داد) سوار اسب شد: (بر نشست) اجازه‌ی حضور داده شود: (بار داده آید)

۳- کاربرد معنایی واژه‌ی «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

* محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و...: به معنای «پنهان شدن، ناپیدا بودن و مستور» است

* مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور: «با حُجَب و حیا بودن، سنگین و با وقار»

۴- اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آن‌ها را بنویسید.

نامه نبشته آمد: نامه نوشته شد. چون نامه‌ها گسیل کرده شود: وقتی نامه‌ها روانه شود. (پیغام) داده آید: پیغام داده شود.

قلمرو ادبی

۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

۱- جابه‌جایی ارکان دستوری جمله: نمونه: محجوب گشت از مردمان / می‌فرستاد فرودِ سرای / آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن.

۲- جملات کوتاه (ایجاز): به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند. نان بخوردند و دست به شراب بردند.

۳- توجه به جزئیات و توصیف دقیق صحنه‌ها: یافتن خانه تاریک کرده و پرده‌های کتاب آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و.....

۲- در عبارت‌های زیر، «مجاز»‌ها را بیابید و مفهوم آن‌ها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند. آب مجاز از رودخانه

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده. شمشیر مجاز از جنگ

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

امیر مسعود که از مرگ نجات یافته بود به چادر خود رفت و لباس‌هایش را عوض کرد.

۲- با توجه به جمله‌ی «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»:

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ بونصرمشکان، دبیر مسعود غزنوی

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ نویسنده‌ی باکفایت و کاردان

۳- گوینده‌ی عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجت مند نیست.»

(۱) قانع بودن (۲) بلند نظری (۳) توجه داشتن به حلال و حرام بودن مال (۴) بی‌اهمیتی به مادیات و ثروت‌های دنیایی

۴- درباره‌ی مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

صائب تبریزی

حساب خود این جا کن، آسوده دل شو / میفکن به روز جزا کار خود را

بیت بالا و متن « حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربايست نيست؛ ... » هر دو اشاره به این دارد که آدمی باید پیش از مرگ به حساب کردارهای خود برسد و آخرت خود را به دنیا نفروشد. و تلمیح دارد به "حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا": حساب نفس خویش را برسد پیش از آنکه به حساب تان برسند

شعر خوانی

زاغ و کبک

تاریخ ادبیات

عبدالرحمن جامی: شاعر و نویسنده قرن نهم هجری

آثار منثور: بهارستان، اشعة اللّمعات، نفحات الانس، شواهد النبوة، لوايح و لوامع

*آثار منظوم: دیوان اشعار، هفت اورنگ

*هفت اورنگ شامل هفت مثنوی است به نام‌های: سلسله الذهب، سلامان و ايسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، يوسف و زليخا، ليلي و مجنون، خردنامه اسکندری

قالب: مثنوی نوع ادبی: تعلیمی محتوا: پرهیز از تقلید کورکورانه و خود باختگی شعر زیر از کتاب «تحفة الاحرار» انتخاب گردیده

۱- زاغی از آن جا که فراغی گزید / رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: فراغ: آسودگی و آسایش / گزید: انتخاب کرد / راغ: صحرا، بیابان / زاغ: پرنده‌ای است شبیه کلاغ که تمام پرهایش سیاه رنگ است. / بیت ذوقافیتین است: فراغی و راغی: قافیة (۱)؛ گزید و کشید: قافیة (۲) (رشته انسانی)

فراغ و راغ، زاغ و باغ، راغ و زاغ: جناس ناقص ناهمسان / رخت به جایی کشیدن: کنایه از «به جایی رفتن، جایی مقیم شدن» / واج آرایبی: تکرار صامت «غ» و «ی» بازگردانی: زاغی از آنجا که به دنبال آسایش بود به همین سبب از باغ به صحرا نقل مکان کرد

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه / عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: پهنه، گسترده، میدان / عرضه ده: جلوه گر، نشان دهنده / مخزن: گنجینه / انبار: جای جمع کردن مال / عرضه ده: صفت فاعلی مرکب مرخم (عرضه دهنده) قلمرو ادبی: عرضه و عرصه ← جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / دامان کوه: اضافه استعاری (استعاره مکنیه، تشخیص)

بازگردانی: دامن پر از گل و سبزه کوه، نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت. مفهوم: توصیف جمال و زیبایی آن ناحیه

۳- نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره: کمیاب، بی نظیر / شاهد: زیبارو، معشوق، محبوب / روضه: باغ، گلزار / (روضه رضوان: بهشت) / فام: رنگ / فیروزه فام: سبز رنگ، به رنگ فیروزه / روضه فیروزه رنگ: راغ / جمال: زیبایی / جمال تام: زیبایی کامل / «نادره کبک» ترکیب وصفی مقلوب (= کبکِ نادر) **قلمرو ادبی:** شاهد ایهام دارد: (۱) زیبارو (۲) گواه و ناظر

بازگردانی: کبکی بی مانند با نهایت زیبایی، در آن باغ سرسبز و فیروزه رنگ زندگی می کرد.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی: خطوات: جمع خطوه: قدم ها، گام ها / متقارب: نزدیک شونده، همگرا **قلمرو ادبی:** ترصیع: (رشته انسانی) / «هم» و «هم»: تکرار / واج آرای: تکرار صامت «ت»

بازگردانی: هم تمام رفتار و حرکات آن کبک هماهنگ بود و هم گام هایش بسیار نزدیک به هم و سنجیده بود. / مفهوم: توصیف راه رفتن موزون و زیبایی کبک

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را / وان روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی: جنبش هموار: حرکات و متناسب و هماهنگ / روش: رفتار / ره: مخفف «راه» / چو: وقتی که / این بیت با بیت بعد موقوف المعانی است / فعل «دید» در مصراع دوم به قرینه لفظی حذف شده است **قلمرو ادبی:** واج آرای: تکرار صامت «ر» / ره و را: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) **بازگردانی:** کلاغ وقتی آن طریقه و رفتار و حرکات هماهنگ و زیبای کبک را دید...

۶- باز کشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی: باز کشید: دست برداشت، برگشت / تقلید: پیروی، متابعت **قلمرو ادبی:** پای و جای: قافیه و جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / «پای و پی»: جناس ناقص افزایشی (ناهمسان) / پای کشیدن از کاری: کنایه از «ترک کردن» / در پی کسی جای کردن: کنایه از «پیروی نمودن» **بازگردانی:** زاغ از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید کرد

۷- بر قدم او قدمی می کشید / وز قلم او رقمی می کشید

قلمرو زبانی: رقم کشیدن: نوشتن، رسم کردن **قلمرو ادبی:** قَدَم و قَلَم: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / واج آرای: تکرار صامت های «م» و «ق» / قلم: مجاز از «نوشته» / قدم بر قدم کسی کشیدن، از قلم کسی رقم کشیدن: کنایه از «تقلید و پیروی کردن» / ترصیع (انسانی) / می کشید: جناس تام: (در مصراع اول) قرار می داد، (مصراع دوم) می نوشت

بازگردانی: کلاغ دقیقاً پا جای پای کبک می گذاشت و از راه و رفتار وی پیروی می کرد (کبک را سر مشق خود قرار داد). مفهوم: تقلید کورکورانه

۸- در پی اش القصه در آن مرغزار / رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: پی: دنبال / القصه: خلاصه / مرغزار: چمنزار / قاعده: شیوه، روش (این قاعده: منظور تقلید کردن) / روزی سه چار: سه چهار روز / مرجع «ش» در پی اش: کبک / القصه: قید / «روزی سه چار»: ترکیب وصفی مقلوب (سه چهار روز) / سه چار: صفت مبهم

قلمرو ادبی: «در پی کسی رفتن»: کنایه از پیروی و تقلید کردن / واج آرایبی: تکرار صامت «ر» / سه و چهار: مراعات النظیر / رفت: ایهام: ۱- گذشت، سپری شد (چند روز گذشت) ۲- در پی او رفت (تقلید کرد)

بازگردانی: خلاصه کلاغ در آن چمن زار چند روزی بدین شیوه از حرکات و رفتار کبک پیروی نمود (یا، چند روزی به این گونه سپری کرد)

۹- عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته

۱۰- کرد فرامش ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: رهروی: راه رفتن / فرامش: مخفف «فراموش» / غرامت زده: زیان دیده / منظور از «کار»: تقلید کور کورانه / عاقبت: سرانجام / مرجع ضمیرهای «خویش»: زاغ / کرد فرامش: فراموش کرد: فعل مرکب / دو بیت، موقوف المعانی است.

قلمرو ادبی: خامی: کنایه از «بی تجربگی»، «حرکت نسنجیده» / سوخته: کنایه از «ضرر و زیان دیده» / از خامی سوختن: پارادوکس (متناقض نما) / مصراع اول بیت اول: واج آرایبی (تکرار صامت «خ» / خویش: تکرار / خامی و سوخته: تضاد

بازگردانی: کلاغ سرانجام بر اثر بی تجربگی و نادانی خود ضرر کرد و شیوه رفتار و حرکات کبک را فرا نگرفت که هیچ، شیوه راه رفتن خود را نیز از یاد برد و از کردار خود زیان دید. مفهوم: تقلید کور کورانه و عاقبت بد آن.

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

لحن این شعر روایی - داستانی و آهنگ آن ملایم و نرم است.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ی ریشه‌های پیامدهای تقلید نابه جا و کور کورانه، گفت و گو کنید.

تقلید نابجا و نامناسب سبب می شود که آدمی زیان ببیند و هدفهای خود دور بیفتد.